

نشریه دانشکده ادبیات
و علوم انسانی دانشگاه تبریز
سال ۴۷، تابستان ۱۳۸۳
شماره مسلسل ۱۹۱

بررسی مقایسه‌ای اندیشه‌های فلسفی

افلاطون و فارابی*

دکتر محمدحسن میرزاحمدی**

چکیده:

مقایسه اندیشه‌های فلاسفه بزرگ و استخراج وجوه اشتراک و افتراق آن اندیشه‌ها، یکی از زمینه‌های مهم ترویج افکار آنان و نیز بسترسازی مناسب به منظور بهره‌برداری از آرای آنان در زمان حاضر می‌باشد. افلاطون به عنوان بزرگترین فیلسوف دوران باستان از یک سو، و فارابی به عنوان مؤسس فلسفه اسلامی از سوی دیگر دو فیلسوف شناخته شده‌اند. با توجه به این مراتب در مقاله حاضر ابتدا اندیشه فلسفی این دو فیلسوف در سه بخش هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و ارزش‌شناسی مورد بررسی قرار گرفته و سپس دیدگاه‌های آنان در هر یک از سه بخش فوق مقایسه و وجوه اشتراک و افتراق آنها معرفی شده است.

واژه‌های کلیدی: هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، ارزش‌شناسی، مقایسه

* - تاریخ وصول ۸۲/۱۲/۹ تأیید نهایی ۸۳/۳/۱۷

** - استادیار گروه فلسفه دانشگاه شاهد

۱- مقدمه

مقایسه آرا و اندیشه‌های فلاسفه بزرگ و استخراج وجوه اشتراک و افتراق آن اندیشه‌ها، یکی از زمینه‌های مهم ترویج افکار و نیز بسترسازی مناسب به منظور بهره‌برداری از آرای آنان در زمان حاضر می‌باشد.

افلاطون به عنوان بزرگ‌ترین فیلسوف دوران باستان صاحب اندیشه‌های والایی است که همواره می‌تواند به عنوان چراغ راه رهروان دانش و بینش قرار گیرد. دیدگاه‌های عمیق او در متافیزیک، دانش شناسی، اخلاق و زیبایی شناسی، سیاست و تعلیم و تربیت او را سرآمد فیلسوفان عصر خود و دوران بعد از خود معرفی می‌کند. نکته بسیار مهم آن است که تمام بخشهای فلسفه او به مثابه یک منظومه است که در ارتباط تنگاتنگ با هم قرار دارند و هیچ گونه شکافی در آنها دیده نمی‌شود.

فارابی نیز به اعتقاد اکثر اندیشمندان مسلمان، مبدع فلسفه اسلامی است (داوری اردکانی، ۱۳۷۷). وی اگر چه شاگرد افلاطون (و ارسطو) است و به خوبی آرا و اندیشه‌های آنها را شناخته، شرح نموده و حتی به هم نزدیک نموده است لکن به هیچ روی مقلد صرف فلسفه یونان نیست بلکه با دید نظام ساز خود، اقدام به ابداع و تدوین نظام فلسفه اسلامی می‌نماید. اندیشه بلند او در احصای علوم، تدوین نظریه مدینه فاضله، رایه نظریه فیض در فلسفه و مهارت در تمام علوم نظری و عملی عصر خویش از وی یک فیلسوف و اندیشمند تمام عیار می‌سازد؛ به گونه‌ای که لقب «معلم ثانی» بعد از ارسطو به حق شایسته اوست.

با توجه به مراتب فوق مقایسه اندیشه‌های فلسفی دو فیلسوف بزرگ، یکی از جهان غرب (افلاطون) و دیگری از دنیای اسلام (فارابی) و استخراج شباهتها و تفاوت‌های موجود در بخشهای مختلف فلسفه آنها می‌تواند زمینه قابل توجهی باشد. این موضوع از آن جهت اهمیت بیشتری می‌یابد که فارابی در بسیاری از جهات به افلاطون نزدیک بوده ولی هرگز استقلال در فکر و اندیشه را به خصوص با توجه به معتقدات دینی خود از نظر دور نداشته است. بنابراین، از یک سو سعی نموده دین و فلسفه را به یکدیگر نزدیک کند و هر دو را وسیله‌ای برای نیل به حقیقت واحد بداند، و از سوی دیگر درصدد نزدیک نمودن اندیشه‌های افلاطون و ارسطو برآید و اختلاف در آرای این دو فیلسوف را ظاهری بداند (فارابی، الجمع بین‌رای الحکیمین، ۱۴۰۵ ق).

۲- افلاطون

۲-۱- هستی شناسی

برای درک هستی شناسی افلاطون لازم است دو مفهوم ایده و دیالکتیک در نظر وی مطرح شود. به نظر افلاطون تنها از طریق دیالکتیک می توان به ذات اشیا رسید و از چیستی عالم پرده برداشت و اوج عالم همان ایده است و رسیدن به ایده در واقع رسیدن به حقیقت است (Taylor, 1999, p.438).

افلاطون در هستی شناسی خود، دو مرتبه برای جهان قایل است: یکی قلمرو وجود و بودن (being)، و دیگری قلمرو شدن و حرکت (Becoming). در اولی ثبات و در دومی سیروورت برقرار است. افلاطون قسمت اول را عالم ایده و قسمت دوم را عالم طبیعت می نامد. او معتقد است که هرچه در عالم طبیعت می بینیم، ایده های در عالم بالا دارد و اینها نشانه هایی از آن ایده ها هستند (Cornford, 1977, p. 21).

برای درک بهتر هستی شناسی افلاطون، باید به مثال غار در کتاب جمهور اشاره کرد. در این مثال دنیای واقعی و دنیای غیرواقعی به تصویر درآمده است. دنیای واقعی همان دنیای ایده است و دنیای غیرواقعی، دنیای ماده می باشد و پدید آورنده جهان، نیک است که خود فراتر از هستی است (افلاطون، جمهور، ۱۳۳۵).

ارتباط میان دو جهان نیز در نظر افلاطون به صورت بهره مندی اشیا از ایده هاست که اصلاً به سبب این بهره مندی، اشیا دارای هستی می شوند یا به عکس به صورت حضور ایده ها در اشیا اندیشیده می شوند (افلاطون، تیمائوس، ۱۳۵۱).

دیدگاه افلاطون درباره انسان نیز متأثر از نظر او درباره جهان می باشد. آرای افلاطون یکی از سرچشمه های اصلی دوگانه انگاری (Dualism) درباره انسان است. از نظر وی روح انسان جوهری غیر مادی است که می تواند جدا از بدن وجود داشته باشد؛ روح فناپذیر است؛ قبل از تولد وجود داشته و به طور همیشگی وجود خواهد داشت (افلاطون، فایدون، ۱۳۴۹). افلاطون نفس انسان را دارای سه جزء عقلانی، ارادی و شهوانی می داند و جزء عقلانی را وجه تمایز انسان از حیوان به حساب می آورد. افلاطون انسان را موجودی اجتماعی می داند و معتقد است که با توجه به وسعت نیازهای آدمی، تنها با زندگی اجتماعی می توان امیدوار بود که بشر به کمال برسد (Neller, 1971, p.33).

۲-۲- معرفت‌شناسی

افلاطون در رسالهٔ تئتت به خوبی معیار درستی معرفت صدق (*Truth*) را بیان می‌کند. معرفت به نظر او شناسایی تصور صحیحی است که با شناخت خصوصیات مشخصه (ممیزه) توأم باشد (افلاطون، تئتت، ۱۳۵۰). معرفت حقیقی برای وی باید به دست آمدنی، خطاناپذیر، واقعی و ثابت باشد و هر حالتی از ذهن که نتواند واجد این ویژگی باشد، معرفت حقیقی نیست (افلاطون، جمهور، ۱۳۳۵، ص ۵۳۴).

افلاطون برای معرفت آدمی قایل به مراحل است و این مراحل را به تفصیل در کتاب جمهور آورده است. به نظر او شناخت انسان چهار مرحله دارد: مرحلهٔ اول شناخت انسان «پندار» است که در این مرحله ذهن، تجربهٔ حسی را از نمود اشیا می‌گیرد و این نمود را به جای واقعیت آنها می‌گذارد. مرحلهٔ دوم شناخت آدمی «عقیده» است، فرد در این مرحله با دیدن و مشاهده اشیا سروکار دارد که به نظر افلاطون این دیدن، نوعی اعتقاد داشتن است زیرا اطمینان کافی در مشاهده وجود ندارد. مرحلهٔ سوم شناخت انسان «استدلال» است. در این مرحله فرد از این جهان می‌گذرد و به جریان معقول روی می‌آورد. این سطح از شناخت مشخصهٔ شیوهٔ اندیشیدن دانشمندان است. دانشمند کارش را از فرضیه آغاز می‌کند اما به نظر افلاطون مشخص نیست که خود فرضیه بر چه حقیقتی استوار است. مرحلهٔ چهارم شناخت آدمی «ادراک» است. در این مرحله ذهن مستقیماً با ایده یا صور درگیر می‌شود. فرد در این سطح از معرفت مانند شخص از غار رسته‌ای است که به واقعیت اشیا می‌رسد. جدول زیر به خوبی تئوری دانش (*The Theory of Knowledge*) افلاطون را نشان می‌دهد (Stump, 1999, p. 54).

	موضوعات	روشهای تفکر	
خوب (دنیای قابل درک)	خوب (ایده‌ها)	دانش	دانش
	موضوعات ریاضی	تفکر	
خورشید (دنیای قابل مشاهده)	اشیا	باور	عقیده
	سایه‌ها	تصور	

X

یکی از مباحث بسیار مهم افلاطون در شناخت‌شناسی، معرفت‌پیشینی (Aprioi) است. وی این موضوع را به خوبی در رسالهٔ منون توضیح می‌دهد. در این رساله و در آنجایی که بحث بر «قابل تعلیم بودن فضیلت» است، سقراط به منون می‌گوید به دلیل فناپذیری روح، انسان می‌تواند آنچه را که فراموش کرده است به یاد بیاورد؛ بنابراین یادگیری چیزی جز یادآوری نیست و برای اثبات گفته‌اش، به غلام منون که فرد بی‌سوادی بوده است، هندسه می‌آموزد (افلاطون، منون، ۱۳۴۹). در رسالهٔ «فایدروس» نیز افلاطون بیان می‌کند که انسان قبل از آنکه به این دنیا وارد شود، همه چیز را می‌دانسته و سپس آنها را فراموش کرده است، اما می‌توان با ایجاد شرایط لازم، کاری کرد که فرد آنچه را که فراموش کرده، دوباره به یاد بیاورد (افلاطون، فایدروس، ۱۳۵۰).

برای افلاطون «دیالکتیک» روش کسب معرفت است. دیالکتیک به نظر وی حرکت اندیشه از سطح به ژرفا و از نمود به اصل است، سیر انسان از جهان دیده شدنی به جهان معناست. دیالکتیک به نظر افلاطون دوگونه است: دیالکتیک بالارونده، که حرکت از کثرت به وحدت است و افلاطون نمونهٔ آن را در رسالهٔ «مهمانی» و در مبحث چگونگی رسیدن انسان به ایدهٔ زیبا آورده است (افلاطون، مهمانی، ۱۳۵۰) و دیالکتیک فرود آینده که حرکت از وحدت به کثرت است و افلاطون نمونهٔ آن را در کتاب «سوفیست» و در تعریف سوفیست بیان کرده است (افلاطون، سوفیست، ۱۳۵۰).

۲-۳- ارزش‌شناسی

ارزش‌شناسی افلاطون در پیوند تنگاتنگ با هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی وی قرار می‌گیرد. وی ارزشمندی یک عمل را در میزان نزدیکی آن با «ایدهٔ زیبا (نیک)» می‌داند. افلاطون در کتاب جمهور دربارهٔ چهار ارزش اخلاقی، دانایی، دادگری، دلیری و خویشنداری به بحث می‌پردازد و بالاترین آنها را دانایی می‌داند. اینجاست که وی نیز مانند استادش سقراط معتقد است که فضیلت معرفت است (The virtue is Knowledge). دانایی به عنوان برترین مقام شناسایی که دانش یا بینش حقیقت هستی است، روان را که گوهری معنوی است به حقیقت خویش آگاه کرده آن را صفا می‌بخشد و از آلودگی می‌رهاند. در این معنی است که افلاطون، هنر اخلاقی را همان دانش می‌داند (نقیب‌زاده، ۱۳۷۴، ص ۵۸).

در تعریف دادگری، افلاطون به جنبه‌های مختلف هستی آدمی اشاره می‌کند و ایجاد هماهنگی در آنها را دادگری می‌داند. در اجتماع نیز افلاطون دادگری را در آن می‌داند که هر کس با توجه به طبیعت خود و تربیتی که یافته است به کاری بپردازد که شایستگی آن را دارد و در کار دیگران دخالتی نکند. «دادگری مورد نظر افلاطون دارای یک چشم‌انداز وسیع است و در میان طبقات مختلف جامعه و نیز هر یک از طبقات با نظم خاصی جریان دارد» (Wiser, 1988, pp.16-17).

افلاطون دلیری را استواری و پایداری در راه حقیقت تعریف می‌کند. به نظر وی انسان دلیر کسی است که در رویارویی با خطر، خوشی و رنج از خرد پیروی کند و در این راه ثابت قدم باشد و در نهایت برای افلاطون خویشتن‌دار کسی است که در وی شوق به سوی برتر بر گرایش به خشنود کردن میلها غلبه کند. با آنکه افلاطون پیروی از میلها را بردگی و عیب می‌شمارد ولی بر آن نیست که آدمی به خود آزاری و سرکوب میلها بپردازد. این نکته را وی در کتاب «فیلیب» در گفتگو با دو آتنی به نامهای «فیلیب» و «پروتارک» نشان می‌دهد (افلاطون، فیلب، ۱۳۵۰).

ارزش در اندیشه افلاطون، حرکت انسان به سوی برتر می‌باشد. هر چقدر اراده - که ارباب‌ران نفس است - انسان را از بعد مادی جدا کرده و به سوی برتر سوق دهد، انسان به سوی ارزشها حرکت می‌کند و برعکس. بنابراین در فلسفه افلاطون، ارزشها این جهانی نبوده بلکه مربوط به جهان ایده‌ها می‌باشند. ارزش برای افلاطون هم جنبه فردی و هم اجتماعی دارد. افرادی که به فضایل اخلاقی آراسته شده باشند، در جامعه‌ای پرورش یافته‌اند که بستر مناسبی برای رشد آن فضایل وجود داشته است.

۳- فارابی

۳-۱- هستی‌شناسی

فارابی در نظام درجه‌بندی هستی، شش مبدأ را در شش درجه بیان می‌کند: سبب اول (واجب‌الوجود)، سبب دوم (عقول دهگانه) و عقل فعال؛ که سه درجه اول از هستی می‌باشند و مادی نیستند. سه درجه نفس، صورت و ماده درجات پایین‌تر هستی می‌باشند و با ماده به هم آمیخته‌اند. جایگاه سه درجه اول هستی در جهان ماوراء قمر (غیرمادی) و سه درجه بعدی آن در جهان مادون قمر (مادی) تعریف شده است و عقل فعال پیونددهنده میان این دو جهان می‌باشد و نقش آن تدبیر امور عالم مادی است.

اجسام نیز شامل سماوی، حیوان ناطق، حیوان غیرناطق، معدنی، عناصر چهارگانه (آتش، آب، خاک، هوا) می باشند (فارابی، السیاسة المدنیة، ۱۹۶۴).

بر اساس نظریه فیض (The Theory of Emanation) که یکی از ابداعات فارابی در فلسفه اسلامی است، همه موجودات جدا شده از ماده که مربوط به عالم بالا هستند و نیز موجودات برگرفته و گسترش یافته و مادی در عالم پایین، از سبب اول به وجود آمده اند (فارابی، آراء اهل المدینه الفاضله، ۱۹۹۱). بر این اساس واجب الوجود که ذاتش و حضور و وجودش حتمی است، تدبیر می کند که بیافریند و به این صورت باعث آفرینش اولین ممکن الوجود یعنی عقل اول می گردد. این عقل هنگامی که به واجب الوجود فکر می کند، عقل دوم به وجود می آید و زمانی که به خود فکر می کند، فلک اول ایجاد می شود و این سیر تا عقل دهم ادامه دارد و بر این اساس عقول و افلاک پدیدار می گردند. بر این اساس در نظام هستی شناسی فارابی، انسان نیز جایگاه والایی دارد. «انسان در نزد فارابی موجودی مرکب از جسم و روح است که روح او اشرف از بدن اوست» (فارابی، فصول منتزعه، ۱۹۷۱، ص ۲۴). برای فارابی نفس انسان ماهیتاً روحانی است و قوام آن به بدن است، لیکن نفس فی ذاته قابلیت جدایی از ماده و حرکت به سوی کمال را داراست. فارابی قوای نفس را از مرتبه پایین به مرتبه بالا به این ترتیب طبقه بندی می کند: ۱- قوه غاذیه ۲- قوه حاسیه ۳- قوه متخیله ۴- قوه نزوعیه ۵- قوه ناطقه. قوای نفس هم شأن نیستند و هر قوه ای برای قوه پایین تر، صورت و برای قوه بالاتر ماده می باشد.

به نظر فارابی قوه ناطقه برترین قوای انسان بوده و وجه تمایز انسان از حیوان می باشد که به دو نوع نظری و عملی تقسیم می شود. ناطقه نظری نیرویی است که از طریق آن، انسان به ادراک دانشهای نظری می رسد و قوه ناطقه عملی، نیرویی است که با استناد به آن انسان به امور عملی شناخت پیدا می کند. انسان در اندیشه فارابی با داشتن عقل و اراده و نیز ظرفیت نیل به کمال، تنها در اجتماع است که می تواند به کمال برسد. با توجه به این مراتب فارابی به ترسیم مدینه فاضله می پردازد که در چارچوب حکومتی فاضل و در سایه تعلیم و تربیت صحیح، مردمان آن راه سعادت را پیدا می کنند.

محور معرفت‌شناسی فارابی در رابطه با این سؤالات قرار دارد که انسان چه چیزی را می‌تواند بشناسد و چگونه؟ وی نظریات معرفت‌شناسی خود را عمدتاً در سه اثر زیر آورده است: ۱- کتاب احصاء العلوم ۲- رساله‌ای در معانی عقل ۳- کتاب الحروف. وی در احصاء العلوم به احصا و طبقه‌بندی علوم پرداخته و در رساله‌ای در عقل، معانی و مفاهیم مختلف عقل را به تفصیل شرح داده است که آن را می‌توان دایرةالمعارف جامع درباره عقل دانست. کتاب الحروف نیز به طور عمده به این موارد می‌پردازد: حروف عربی که نمایانگر هستی است؛ روابط میان فلسفه و مذهب و واژه‌ها در جامعه، تجزیه و تحلیل انواع خطابه و الفاظ پرسشی (فارابی، تحقیق محسن مهدی، ۱۹۹۰م).

از مجموع این منابع می‌توان به پرسش فارابی در این باره که به چه مسایلی می‌توان علم یافت، پاسخ داد؛ به هستی. این بحث، محور اصلی در بررسی ارتباط میان معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی فارابی است (Netton, 1992, p.88). همچنین برای پاسخ به این پرسش که چگونه می‌توان به شناخت هستی رسید باید بحث انواع معرفت را در نظر فارابی پیش کشید. وی انواع معرفت را در انسان شامل معرفت فطری، حسی، عقلی و اشراقی می‌داند.

معرفت فطری به نظر فارابی، شامل اموری است که همه انسانهای سلیم‌الذهن از آن آگاه هستند و علوم مشهوره یا *الاولئ المتعارفه* (Common Sense) نام دارند. این دسته از معارف برای هر انسانی از آغاز تولد به نحوی غریزی حاصل می‌شود (فارابی، تحقیق خلیفات، ۱۹۸۷م).

نوع دیگر معرفت در نزد فارابی، معرفت حسی است. وی حواس انسان را منابع آغازین کسب شناخت می‌داند و تصریح می‌کند: «از طریق حواس، انسان معارف را تحصیل می‌کند و ادراک کلیات هم به وسیله احساس کردن جزئیات به دست می‌آید» (فارابی، تحقیق آل یاسین، ۱۳۷۱).

البته توجه فارابی به نقش حواس در کسب معرفت، او را از نقش سایر منابع معرفتی غافل نمی‌کند. او درباره معرفت حسی می‌گوید: «محسوس از آن حیث که محسوس است، شأنیت تعقل ندارد، همان طوری که معقول از حیث معقول بودنش شأن حس کردن را ندارد» (فارابی، فصول‌الحکم، ۱۹۹۶م). فارابی در یک تقسیم‌بندی کلی، حواس را به دو دسته ظاهری و باطنی تقسیم می‌کند. حواس ظاهری را که همان حواس

پنجگانه آدمی است، دارای این ویژگی می‌داند که قادر به درک معانی مجرد نیستند، بلکه آنها را در شرایط خاص زمان و مکان و در قالب کمیت و کیفیت می‌فهمند. به نظر فارابی حواس باطنی که شامل حس مشترک، قوه مصوره، وهم، حافظه و مفکره می‌باشند، می‌توانند معانی را پس از زوال اشیا و مواد در درون خود نگه دارند (فارابی، تحقیق خلیفات، ۱۹۸۷م).

نوع دیگر معرفت برای فارابی، معرفت عقلانی است. فارابی در «رسالة فی معانی العقل» شش معنا برای عقل بر می‌شمارد و مهمترین آنها را عقل نظری می‌داند که عبارت است از عقلی که از طریق آن می‌توان به تمام قابلیت‌های کسب شناخت در انسان نایل شد و آمادگی لازم برای تبدیل آن شناخت به عمل را به دست آورد. این عقل برای فارابی دارای سه مرتبه است الف) عقل هیولانی یا بالقوه، که پدید آمدن آن مبتنی بر ماده است. ب) عقل بالملکه یا بالفعل که قابلیت انتزاع ماهیات و صور موجودات بدون وجود مادی آنها را داراست. ج) عقل مستفاد که قابلیت انتزاع معقولات را دارا می‌باشد (فارابی، رساله فی معانی العقل، تحقیق امین‌الخانجی، ۱۹۰۷م). حرکت از مرحله قوه به فعل در عقول انسان توسط عقل فعال انجام می‌گیرد که جزء عقول بشری است.

نوع دیگر معرفت برای فارابی، معرفت اشراقی است. از دیدگاه فارابی «معرفت نوعی روشنایی و بارقه الهی است و نظریه معرفت او، ثمره اتصال عقل با وحی و الهام و امتزاج روان‌شناسی و اخلاق و جهان‌شناسی است» (مدکور، ۱۳۶۲، ص ۶۵۴). وی در فصول الحکم به بهترین نحو معرفت اشراقی را بیان کرده است: «روح انسانی، مانند آینه است و عقل نظری هم نقش صیقل دهنده آن را دارد و معقولات، از ناحیه فیض الهی در روح آدمی (یا در عقل نظری) نقش می‌بندند» (فارابی، فصوص‌الحکم، ۱۹۹۶م، ص ۱۵۵). بر اساس همین اصل است که فارابی علاوه بر عقل، برای قوه متخیله آدمی نیز بار معرفتی قابل است و به ویژه رسیدگی و پالایش این قوه را مورد تاکید قرار می‌دهد.

فارابی با توجه به نقشی که برای قوه متخیله در کسب معرفت قابل است، به مسایل اساسی نظیر نبوت، امامت و سیاست نزد رئیس اول می‌رسد و می‌گوید «از آن چه عقل فعال، به قوه متخیله انسان کامل افاضه می‌کند، او به مقام نبی و مندر می‌رسد» (فارابی، آراء اهل المدینه الفاضله، ۱۹۹۱م، ص ۱۲۵).

۳-۳- ارزش‌شناسی

ارزش‌شناسی فارابی در ارتباط تنگاتنگ با هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اوست و اندیشه فلسفی وی در حقیقت یک منظومه است. در تفکر نظامدار فارابی، ارزشها جایگاه والایی را به خود اختصاص داده‌اند. فارابی فیلسوف غایت‌گراست و جهت‌گیری فکری او و همه اجزای فلسفه وی بر اساس غایات استوار است. او در کنار توجه به هستی و معرفت، به حقایق ماندگاری مانند کمال، سعادت، خیر و فضیلت اعتقاد دارد و در نظام هستی، همه چیز را هدفمند می‌بیند که به سوی غایتی در حرکت است. «فلسفه فارابی غایت‌خویش را بر معرفت خالق بنا نهاده است» (مهاجرنیا، ۱۳۸۰، ص ۱۴۱).

به نظر فارابی نهایت هستی و سعادت انسان نیل به خداست؛ بنابراین میزان ارزشمندی یک عمل در نزدیکی به خداوند و نقشی است که آن عمل در رساندن انسان به سعادت دارد. انسان با داشتن اراده و عقل بایستی در راه کسب فضایل و دوری از رذایل قدم بردارد و تلاش کند. با توجه به مراتب فوق، در ارزش‌شناسی فارابی چهار اصطلاح کلیدی مطرح می‌شود:

سعادت: سعادت در نظر فارابی عبارت است از صعود انسان به سوی خالق جهان و آن نزدیک‌ترین مرحله به عقل فعال است (فارابی، *سیاسة المدنیة*، ۱۹۶۴ م). سعادت رسیدن به مرتبه فراتر از ماده و نیل به عالم معنوی به صورت همیشگی است. در اندیشه فارابی رسیدن به سعادت در گرو بهره‌مندی از ظرفیتهای قوه ناطقه نظری و قرار گرفتن در مسیر صحیح کسب معرفت و شناخت است. به این دلیل برای فارابی «فضیلت عین معرفت و معرفت عین فضیلت است» (AL - Talbi, 1997, P. 335). سعادت برای فارابی دو نوع است. یکی سعادت حقیقی که در آخرت متحقق می‌شود و دیگری سعادت دنیوی که از طریق تعاون مردم و زندگی در مدینه فاضله به دست می‌آید (داوری اردکانی، ۱۳۷۴، ص ۱۶۴).

کمال: فارابی کمال را چیزی می‌داند که فی‌ذاته مطلوب باشد نه برای رسیدن به امر دیگر (فارابی، *فصول المنتزعه*، ۱۹۷۱ م، ص ۴۶). به نظر او موجود آدمی از ابتدا کامل نیست بلکه زمینه‌هایی در وجود او نهفته است که به صورت تدریجی برای او حاصل می‌شود. کمال مطلق در «سبب اول» است و انسان باید در راه رسیدن به او قدم بردارد. معرفت اولین گام رسیدن به کمال است.

فضیلت: فارابی فضیلت را عبارت از «زمینه های طبیعی موجود در وجود انسان می داند که گرایش به صفات نیکو دارند» (فارابی، فصول المنتزعه، ۱۹۷۱م، ص ۳۲). فضیلت در اندیشه فارابی در ارتباط با افعال خیر و زیباست و در مقابل آن رذیلت مطرح می شود که وابسته به افعال شر و قبیح می باشد. افعال زیبا از نظر او همان افعال ارادی هستند که برای وصول به سعادت به کار گرفته می شوند و فضایل ناشی از همین افعال هستند، «چون فارابی معتقد است که همه فضایل، فطری و طبیعی نیستند، هر کس ممکن است زمینه گرایش به نوعی از فضایل را داشته باشد» (فارابی، تحصیل السعاده، ۴۰۷ق، ص ۷۶).

فارابی فضایل را شامل چهار دسته نظری، فکری، اخلاقی و عملی می داند. فضایل نظری بیشتر از طریق تحصیل علوم حاصل می شود، فضایل فکری و نظری شامل تصمیم گیری برای رساندن خیر به خود و جامعه است و فضایل عملی عبارت از تحقق بخشیدن به فضایل اخلاقی و عمل به خیر و ایجاد فضایل میان اعضای مدینه و گروه های مختلف آن است.

خیر: خیر به نظر فارابی عبارت است از هر آن چه که در آن، صلاح و سود و لذت باشد و در مقابل شر مطرح می شود که واجد این خصوصیات نیست. «خیر غایتی است که هر چیز شوق حرکت به سوی آن را دارد و خواهان آن است که با کمک آن به مرتبه و حقیقت وجودی خود برسد و در حقیقت، خیر آخرین مرحله از کمال وجود است» (فارابی، تعلیقات، ۱۳۷۱ش، ص ۵۰). فارابی برای خیر اقسام زیر را در نظر می گیرد: ۱- خیر طبیعی که متعلق به عالم انسانی است و خود دو گونه است: یکی خیر در شکل اعمال فضیلت مند و دیگری خیر به عنوان هدف و غایت زندگی. ۲- خیر در عالم که خیر مطلق، مظهر جمال و کمال محض، عقل ناب و منشاء تمام نیکیهای هستی است. ۳- خیر به صورت عدل و نظم در جهان که به نظر فارابی هر آنچه خداوند عالم آفریده است، خیر است.

۴- مقایسه اندیشه های فلسفی افلاطون و فارابی

۴-۱- زمینه مقایسه

در میان اکثر اندیشمندان مسلمان در این باره توافق وجود دارد که فارابی بزرگ‌ترین فیلسوف مسلمان و مؤسس فلسفه اسلامی است. از سوی دیگر شکی نیست که افلاطون بزرگ‌ترین فیلسوف عالم بوده و «تمام فلاسفه شاگردان افلاطون و (ارسطو) هستند» (داوری اردکانی، ۱۳۷۷، ص ۱۹). با توجه به این مراتب مشخص می‌شود که فارابی نیز به عنوان یک فیلسوف شاگرد افلاطون است و قبل از فارابی در جهان غرب (یونان) فلسفه بزرگ و نظام‌مندی توسط افلاطون و ارسطو به وجود آمده است و فارابی با آگاهی کامل و شناخت دقیق از این فلسفه، به تاسیس فلسفه اسلامی می‌پردازد. اینک موضوع اصلی اینجاست که فارابی تا چه اندازه از مؤسس فلسفه یونان (افلاطون) تاثیر پذیرفته و در چه زمینه‌هایی؟ از سوی دیگر اثرپذیری فارابی (معلم ثانی) از ارسطو (معلم اول) در چه زمینه‌هایی و تا چه اندازه‌ای است؟ البته مورد اخیر به این نوشته ارتباط مستقیمی ندارد و درخور بحث جداگانه‌ای است.

آثار افلاطون به شکل پراکنده در اختیار فارابی بوده و وی با آرای افلاطون بدون دخالت و تفسیر اسکندرانی آشنا شده است. درباره ارسطو نیز فارابی اطلاعات کامل و جامعی داشته و سی سال از عمر خود را بر سر شرح و تفسیر آثار وی گذاشته است و حقیقتاً بهترین ارسطو‌شناس زمان خود بوده است. بنابراین، فارابی با شناخت کامل افلاطون و ارسطو، تا حدّ زیادی تحت تأثیر آنها بوده است. اما بیان این گفته به آن معنا نخواهد بود که فارابی مقلد صرف فلسفه یونان قلمداد شود بلکه وی ضمن آگاهی از معنا و عمق آن فلسفه، با توجه به زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی جهان اسلام و نیز معتقدات دینی خود اقدام به تاسیس فلسفه اسلامی می‌کند که ضمن برخورداری از مضامین فلسفه یونان، تفاوت‌های قابل توجهی با آن دارد. در این بخش به بررسی این زمینه‌ها پرداخته می‌شود.

۲-۴- در هستی‌شناسی

اول : وجوه اشتراک

۱- افلاطون و فارابی برای جهان قایل به غایتی هستند که تمام عناصر آن در تعلیم و هماهنگی مشخص برای رسیدن به آن غایت در حرکت هستند. این نظم و هماهنگی

دارای ناظمی است که آن را رهبری می‌کند. خالق جهان، سراسر خیر و خوبی است و چون از حسد و کینه بری است، هر چه آفریده است نیز خوبی است.

۲- جهان در نظر افلاطون و فارابی دو مرتبه دارد؛ یکی جهان مادی و دیگری جهان معنوی. جهان حقیقی برای آنان در واقع همان جهان معنوی یعنی دنیای ایده‌هاست.

۳- انسان در نظر افلاطون و فارابی دارای دو بعد است؛ یکی بعد مادی و دیگری بعد معنوی. اصالت انسان برای آنان در بعد معنوی و روحانی اوست که فناپذیر است.

۴- افلاطون و فارابی انسان را موجودی اجتماعی می‌دانند و معتقدند که تنها در اجتماع است که انسان می‌تواند زندگی کند و به کمال برسد، به این دلیل هر دو به طراحی جامعه‌ای می‌پردازند که در آن تحقق هدف مزبور میسر شود. آرمانشهر افلاطون و مدینه فاضله فارابی در بسیاری از موارد از جمله هدف، ساختار، روش و... به یکدیگر شباهت دارند.

دوم : وجوه افتراق

۱- جهان در نزد فارابی کاملاً رنگ خدایی دارد و پیدایش و تداوم عالم و تمام موجودات آن بر اثر فیض الهی است. جهانی که فارابی ترسیم می‌کند، در بردارنده عناصر ارسطویی و نوافلاطونی است. وحدت جهان و غایتمندی آن در نزد فارابی ناشی از تفکر ارسطو می‌باشد و نظریه فیض یا صدور، در اصل آموزه‌ای نوافلاطونی است که از زمان «کندی» به اندیشه فلسفی مسلمین راه گشود و در فلسفه فارابی تطور یافته و نقش محوری ایفا کرده است. اما افلاطون به نظام معقول عالم نظر دارد و خدا را ماسوای عالم نمی‌داند و به همین جهت حدود ذاتی و قدم زمانی عالم نیز برای او مطرح نیست.

۲- از نظر فارابی نفس انسان ماهیتاً روحانی نیست و قوام آن به بدن است؛ لکن نفس ماهیتاً استعداد جدایی از ماده و حرکت به سوی کمال را داراست. افلاطون برخلاف فارابی نفس را عنصری از عالم بالا می‌دانست که پیش از بدن وجود داشته و بر آن عارض شده است. به نظر فارابی وقتی جسم انسان در رحم مادر قابلیت لازم را به دست می‌آورد، روح از سوی خداوند به وی عنایت می‌شود. او هم مانند افلاطون به وجود نفس برای اجسام سماوی و کواکب معتقد است ولی این نفس در ذات و نوع با نفس اشیای طبیعی متفاوت است؛ زیرا در اشیای آسمانی، قوای حاسه و متخیله وجود ندارد بلکه این اشیا به طور کامل عقلی هستند. درباره ایجاد و از میان رفتن نفس (روح) در

نظر فارابی نیز زمینه بحث وجود داشته و دارد، فارابی برخلاف افلاطون نفس را قدیم نمی‌داند بلکه معتقد است نفس بعد از ایجاد بدن به وجود می‌آید.

۳- در زمینه آرمان شهر و مدینه فاضله نیز علی‌رغم شباهت‌های بسیار زیاد میان نظریه افلاطون و فارابی، تفاوت‌هایی در دیدگاه آنها وجود دارد؛ افلاطون برای اداره جامعه خود تا جزئیات پیش رفته و سازوکار عملی و اجرایی ارایه کرده است ولی فارابی از ارایه طرح عملی برای اداره مدینه فاضله خودداری کرده و به ذکر کلیات اکتفا می‌کند. آرمانشهر افلاطون دارای حدودمرز مشخصی بوده ولی مدینه فاضله فارابی بدون مرز بوده و تمام زمین را در بر می‌گیرد. ریاست مدینه فاضله فارابی مستقیماً به منبع وحی وصل شده و با استفاده از فیض عقل فعال، قوه ناطقه خود را مجهز به شناخت عقلانی و قوه متخیله خود را مجهز به وحی الهی می‌کند. بنابراین فیلسوف شاه افلاطون در نزد فارابی در کسوت پیامبر و امام جلوه پیدا می‌کند.

۴- مدینه فاضله فارابی با نظام و انتظام بدن قابل تشبیه و قیاس است ولی آرمانشهر افلاطون به اجزای نفس تشبیه شده است. به نظر افلاطون کل هستی بر اساس سلسله مراتب تنظیم شده است که در بالاترین مرتبه آن صانع «دمیورژ» قرار دارد و در دنیای بشری نیز این سلسله مراتب در انسان دیده می‌شود که وی آن را به صورت فرد و جامعه تعریف می‌کند، به این صورت که افلاطون هستی را عالم کبیر و انسان را عالم صغیر می‌داند و در پی ایجاد نظم و هماهنگی میان این دو است. در انسان حکومت و فرماندهی باید در اختیار جزء خردمند باشد و دو جزء دیگر (شهوت و اراده) در اختیار عقل باشند؛ به همان صورت که در جامعه نیز فلاسفه که طبقه برتر هستند، باید بر مردم حکومت کنند. اما به نظر فارابی، مدینه در حکم بدن سالم است که رهبر آن همانند طبیب است. تعاون در اعضای بدن به منظور حفظ تمامیت آن انجام گرفته و یکی از اجزای آن رئیس است (قلب). در شهر نیز همین طور است، سرنوشت همه اعضا به یکدیگر بستگی دارد. همه اعضا به طور داوطلبانه به تعاون و مشارکت با یکدیگر می‌پردازند و در مواقع بروز مشکل، ریاست مدینه در حکم طبیب شهر به حل و فصل مشکلات آنان اقدام می‌کند.

۴-۳- در معرفت شناسی

اول : وجوه اشتراک

- ۱- از دیدگاه افلاطون و فارابی، شناختی که از راه عقل حاصل می‌شود، به مراتب ارزشمندتر از شناختی است که از راه حس به دست می‌آید.
- ۲- افلاطون و فارابی معتقدند که سرزمین وجودی انسان در ابتدای تولد مفطور به معارف و شناختهایی است و اینگونه نیست که صفحه وجودی وی مانند لوح سفیدی باشد که هیچ نقشی بر آن بسته نشده باشد.
- ۳- افلاطون و فارابی معتقدند کسب معرفت در انسان دارای سلسله مراتبی است و طی کردن این مراحل در گرو بهره‌مندی از تعلیم و تربیت صحیح می‌باشد. به نظر آنها رسیدن به مراحل عالی شناخت فقط از عهده عدّه معدودی از افراد اجتماع بر می‌آید.
- ۴- افلاطون و فارابی معتقدند که بالاترین مرتبه شناخت، معرفت ایده نیک (خداوند) است که برای افلاطون از طریق سیر دیالکتیکی و برای فارابی از طریق فیض «عقل فعال» ممکن می‌شود.

دوم : وجوه افتراق

- ۱- یکی از زمینه‌های اختلاف در معرفت شناسی افلاطون و فارابی، میزان اهمیت حس و عقل در کسب شناخت است. اگر چه افلاطون و فارابی برای کسب معرفت، حس و عقل را در نظر می‌گیرند، افلاطون شناختی را که از راه حس حاصل می‌شود، شناخت بیمار و ناقص می‌داند در حالی که فارابی برای شناخت و معرفت حسی اهمیت بیشتری قایل است و حواس را منبع آغازین کسب معرفت می‌داند.
- ۲- از زمینه‌های دیگر اختلاف در معرفت شناسی افلاطون و فارابی، مبحث معرفت فطری در نهاد انسان هنگام تولد است. البته همان طور که در وجوه اشتراک بیان شد، افلاطون و فارابی هر دو به وجود معارفی در نهاد انسان در هنگام تولد معتقد هستند. اینجا مورد اختلاف درباره شدت و ضعف و مقدار این معارف می‌باشد نه انکار و یا تأیید وجود آنها. افلاطون تمام معارف انسان را مربوط به قبل از تولد و هنگامی که انسان در عالم ایده‌ها بوده است، می‌داند و معتقد است که انسان در دنیا چیز جدیدی نمی‌آموزد بلکه فراموش شده‌های خود را به یاد می‌آورد. بنابراین، یادگیری چیزی جز یادآوری نمی‌باشد. اما فارابی ضمن اعتقاد به اینکه انسان از برخی معارف بدیهی و ضروری در بدو تولد برخوردار است، معتقد نیست که تمام معارف انسان ویژگی از پیشی داشته باشد. در

واقع فارابی بین افلاطون که معتقد به «معرفت تذکری» است و ارسطو که به معرفت تجربی معتقد است، تلفیق ایجاد می‌کند.

۳- از زمینه‌های دیگر اختلاف در معرفت‌شناسی افلاطون و فارابی آن است که برای افلاطون نزدیکی به نیک و نهایت هستی تنها از طریق شناخت و تلاش مستمر فرد و قرار گرفتن در مسیر صحیح تعلیم و تربیت ممکن می‌گردد ولی برای فارابی نزدیک شدن به واجب‌الوجود، حاصل تلاش فرد و قرار گرفتن در مسیر صحیح تعلیم و تربیت به همراه فیض عقل فعال و عنایت خداوند است.

۴-۴- در ارزش‌شناسی

اول : وجوه اشتراک

۱- افلاطون و فارابی معتقدند که رسیدن به سعادت و نیک‌بختی در گرو کسب معرفت و شناخت است و بدون شناخت خیر، انجام عمل اخلاقی ممکن نبوده و اگر هم عملی ظاهراً اخلاقی انجام شود، ارزش چندانی ندارد. به طور کلی آنان معتقدند «فضیلت معرفت است».

۲- افلاطون و فارابی برای انسان غایتی ارزشمند قایل هستند. غایت زندگی انسان رسیدن به سعادت و نیک‌بختی است که از راه شناخت ایده نیک (خداوند) و انجام اعمالی که انسان را به او نزدیک می‌کند، میسر می‌شود.

۳- افلاطون و فارابی معتقدند که ارزشهای انسانی در اساس معنوی هستند نه مادی و به جهان ملکوت تعلق دارند نه ناسوت. بنابراین، معیار ارزشمندی یک عمل در نزد آنان نیز عبارت است از میزان انطباق آن عمل و رفتار با «نیک»، که برای افلاطون در ایده نیک و برای فارابی در واجب‌الوجود یا وجود اول، جلوه‌گر می‌شود.

دوم : وجوه افتراق

۱- یکی از زمینه‌هایی که فارابی را در ارزش‌شناسی از افلاطون جدا می‌کند و دقیقاً مبتنی بر باورهای دینی فارابی است، مربوط به منشأ ارزشهای انسانی است. در ارزش‌شناسی، محور و مدار اندیشه فارابی رجعت به مفاهیم و غایات راستین دین اسلام است، مسئله فارابی به امت اسلامی مربوط می‌شود و غایت او برای جهان و انسان غایتی

دینی است، در حالی که ارزشهای انسانی در نزد افلاطون صبغه اخلاقی دارد تا دینی و آنچه اندیشه وی را در راه ترسیم مسیر نیکبختی انسان هدایت می کند، توجه به فضایل و ارزشهای اخلاقی است که البته این توجه، در گرو شناخت و تعلیم و تربیت است.

۲- از زمینه های دیگر اختلاف میان فارابی و افلاطون در ارزش شناسی، جاهایی است که فارابی را از افلاطون دور و به ارسطو نزدیک می کند؛ با اینکه فارابی میان افلاطون و ارسطو جمع می بندد. در این بخش یکی درباره جنبه های مادی و معنوی زندگی آدمی و دیگری درباره مفهوم سعادت بحث می شود: افلاطون جنبه های مادی زندگی انسان را چندان مورد توجه قرار نمی دهد و حتی آنها را حجابی در راه رسیدن به سعادت می داند اما فارابی به جنبه های مادی زندگی آدمی نیز ارزش و اهمیت قایل است و آنها را مقدماتی برای رسیدن انسان به سعادت می داند. اینجا فارابی به ارسطو نزدیک می شود و نظریه اعتدال ارسطویی را محور قرار می دهد که بر طبق آن تمام جوانب مادی و معنوی دارای ارزش هستند و باید در حد و اندازه خود متمتع گردند و آمادگی خود را برای رساندن انسان به بالاترین مرتبه سعادت حاصل نمایند.

در مفهوم سعادت نیز فارابی میان افلاطون و ارسطو جمع بندی کرده و توافق ایجاد نموده است. افلاطون سعادت را در بی مرگی و جاودانگی بخش عقلانی نفس، بعد از تجزیه آن می داند. ارسطو برخلاف افلاطون، از طبیعت علمی و علم طبیعی خویش کمک گرفته تا اخلاق را زمینی و ساده کند. فارابی در نظریه اخلاق خود، از آرای هر دو فیلسوف سود می جوید؛ به این صورت که عینی بودن خیرا علی و اصول عالی اخلاقی را از افلاطون اقتباس می کند و سعادت ارسطویی را به عنوان غایت حیات بر می گزیند و این دو را به این صورت جمع می کند که سعادت انسان تنها در مفهوم معرفت به حقایق عالم اعلی قابل حصول است.

۳- یکی دیگر از زمینه های اختلاف بین فارابی و افلاطون در بخش ارزش شناسی، مربوط به مقوله زیبایی است. افلاطون به طور مستقیم به زیبایی پرداخته و مراحل آن را به خوبی در رساله «مهمانی» تشریح می کند، لکن فارابی به طور مستقیم وارد این زمینه نشده است.

۵- خلاصه و نتیجه گیری

در این نوشته اندیشه‌های فلسفی افلاطون و فارابی در سه بخش هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و ارزش‌شناسی تشریح و مقایسه شده‌اند. مقایسه آرای این دو فیلسوف بزرگ از جهات زیادی قابل توجه است. با توجه به اینکه فارابی شاگرد افلاطون بوده، بالطبع موارد اشتراک زیادی در اندیشه‌های آنان مشاهده می‌شود. از سوی دیگر فارابی یک فیلسوف مسلمان است. پس اعتقادات دینی او موجب می‌شود که فلسفه و دین را با یکدیگر نزدیک کند و از این جهت مبدع یک نظام عمیق فلسفی به نام «فلسفه اسلامی» گردد.

در هستی‌شناسی وجه عمده اشتراک افلاطون و فارابی، اعتقاد آن دو به وجود صانع برای جهان است که آن را با نظمی خاص آفریده و انسان را به عنوان بهترین موجود در آن قرار داده است، اما اختلاف نظر این دو در آن است که جهان فارابی، جهان کاملاً خدایی است و نقش انسان در جهان، در ادامه نقش خداوند تعریف می‌شود؛ در حالی که برای افلاطون انسان نقش مهمی در جهان بازی می‌کند.

در معرفت‌شناسی برای افلاطون و فارابی شناخت حقیقی، شناخت عقلانی است و انسان با داشتن عقل و اراده می‌تواند در راه کسب شناخت حقیقی قرار گیرد و بالاترین مرتبه این شناخت، شناخت خداوند است. اما در همین زمینه اختلاف اصلی آنها در این است که برای افلاطون عقل تنها منبع معتبر شناخت است ولی برای فارابی حس و تخیل نیز بار معرفتی دارند و می‌توانند به کسب شناخت بپردازند.

در ارزش‌شناسی برای افلاطون و فارابی رسیدن به سعادت در گرو کسب معرفت است و بالاترین مرحله سعادت نیز نیل به «نیک» (خداوند) می‌باشد. در عین حال وجه اختلاف اساسی آنها در این بخش مربوط به معتقدات دینی فارابی است که برای وی ارزشهای انسانی صبغه خدایی دارند و غایت جهان و انسان، غایتی دینی است؛ در حالی که برای افلاطون ارزشهای انسانی بیشتر صبغه اخلاقی دارد تا دینی، و این ارزشها عمدتاً از راه قرار گرفتن فرد در مسیر تعلیم و تربیت صحیح حاصل می‌شود.

۶- منابع

الف) فارسی

- افلاطون، تیمائوس، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران ۱۳۵۱.
- جمهور، ترجمه فؤاد روحانی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، تهران ۱۳۳۵.
- مجموعه آثار، جلد اول (فایدون)، ترجمه رضا کاویانی و محمدحسن لطفی، انتشارات ابن سینا، چاپ اول، تهران ۱۳۴۹.
- مجموعه آثار، جلد اول (منون)، ترجمه رضا کاویانی و محمدحسن لطفی، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۹.
- مجموعه آثار، جلد اول (مهمانی)، ترجمه رضا کاویانی و محمدحسن لطفی، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۹.
- مجموعه آثار، جلد دوم (سوفیست)، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات ابن سینا، چاپ اول، تهران ۱۳۵۰.
- مجموعه آثار، جلد دوم (فایدروس)، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات ابن سینا، چاپ اول، تهران ۱۳۵۰.
- مجموعه آثار، جلد دوم (فیلیب)، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۵۰.
- داوری اردکانی، رضا، *فارابی مؤسس فلسفه اسلامی*، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، تهران ۱۳۷۷.
- رضا، *فارابی*، انتشارات طرح نو، چاپ اول، تهران ۱۳۷۴.
- مدکور، ابراهیم، «فارابی»، *تاریخ فلسفه در اسلام*، به کوشش م.م. شریف، ترجمه علی محمد کردان، جلد اول، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۲.
- مهاجرنیا، محسن، *اندیشه سیاسی فارابی*، انتشارات بوستان کتاب قم، چاپ اول، قم ۱۳۸۰.

ناظرزاده کرمانی، فرناز، *فلسفه سیاسی فارابی*، انتشارات دانشگاه الزهراء، تهران ۱۳۷۶.
 نقیب‌زاده، میرعبدالحسین، *نگاهی به فلسفه آموزش و پرورش*، انتشارات کتابخانه طهوری،
 چاپ چهاردهم، تهران ۱۳۸۰.

(ب) انگلیسی

AL - Talbi. A, *Al - Farabi : Thinkers on Education*, Editor: Z. Morsy,
 Paris Unesco Publishing/Oxford and IBH, Volume 1, 1997.
 Cornford. F.M, *Platos Cosmology*, London: Routledge and Kegan
 Paul, 1977.
 Neller, G.F, *Introduction to Philosophy of Education*, California:
 California University Press, 1979.
 Netton. I.R, *AL - Farabi and His School*, London & NewYork,
 Routledge, 1992.
 Stump.S.E, *Socrates to Sartre*, NewYork, Mcgrow - Hill, 1996
 Taylor. A.E, *Plato : The Man and His work*, Methuen, Sixth Edition, 2000.
 Wisser.J.L, *Political Philosophy: A History of the Search Order*,
 Newjersey: Prentice Hall, 1983.

(ج) عربی

الفارابی، ابونصر، *آراء اهل المدینه الفاضله*، تحقیق البید نصری نادر، بیروت،
 دارالمشرق، ۱۹۹۱ م.
 ———، *التحصیل السعاده*، تحقیق جعفر آل یاسین، بیروت، دارالاندلس، ۱۴۰۳ ق.
 ———، *الجمع بین رأی الحکیمین*، البید نصری نادر، بیروت، دارالمشرق، ۱۴۰۵ ق.
 ———، *الرساله التنبيه على سبيل السعاده*، تحقیق سبحان خلیفاه، عمان: کلبه
 الادب، قسم الفلسفه الجامعه الاردنيه، ۱۹۸۷ م.
 ———، *السیاسه المدینه*، تحقیق فوزی منزی نجار، بیروت، مطبعه الکاثولیکیه، ۱۹۶۴ م.
 ———، *تعلیقات*، تحقیق جعفر آل یاسین، انتشارات حکمت، ۱۳۷۱ ش.
 ———، *رساله فی المعانی العقل*، تحقیق محمد امین الخانجی، مصر، مطبعه
 السعاده، ۱۹۰۷ م.
 ———، *فصوص الحکم*، تحقیق محمد امین الخانجی، مصر، مطبعه السعاده، ۱۹۹۶ م.
 ———، *فصول المنتزعه*، تحقیق فوزی منزی نجار، بیروت، دارالمشرق، ۱۹۷۱ م.
 ———، *کتاب الحروف*، تحقیق محسن مهدی، بیروت، دارالمشرق، ۱۹۹۰ م.